

## نمایش کوتاه چاه

### (( چاه ))

---

صحنه: مردی خوابیده و داره استراحت می کنه که زنش صدا می کنه.

صدای زن: احمد احمد صدای در و نمی شنوی مرد.

- احمد نگران از خواب پیدا میشه و میگه: درو باز نکنی ها اوّل ببین کی بعداً.

زن: خودت برو درو باز کن دارم لباس می شورم.

احمد: نه تو برو شاید طلب کار باشه.

زن: کیه کیه ...

صدا: خانم بیاین جلوی درب، از اداره پلیس اومدیم.

زن: با عجله وارد اتاق میشه ... احمد احمد میگه از کلانتری اومده.

احمد: مضطرب و نگران برو، برو کمی معلشون کن یا نه برو بگو نیست ...

زن: باز هم دروغ بگم ... اگر خواستند بیان تو چی بگم آخه؟

احمد: خب برو معطلشون کن تا از پشت بوم فرار کنم ...

- زن خوبه والله ... چه زندگی برای من درست کردی گفتم اینقدر چک بی محل نکش - آخر خونه خرابمون می کنی.

احمد: حالا وقت این حرفا نیست برو سرشو گرم کن تا من برم ... یه چند روزی میرم قم ... تا آبا از آسیاب بیفته ...

زن: اومدم ... کمی صبر کنید اومدم درو باز کنم و میگه بفرمایین.

پلیس: خانم شوهرتون خونه است.

زن: چه کارش دارین؟

پلیس: حکیم جلبشو داریم ...

زن: الان که با شما صحبت می کنم نیست رفته بیرون.

پلیس: خانم بگین بیاد، کمکش نکنید.

زن: آقای محترم، شوهرم الان نیست ... بیاین خونه را بگردید- بفرمایین ... بیاین ...

پلیس: ما حکم ورود به منزل نداریم.

زن: حکم لازم نیست، ما راضی هستیم بفرمایین برگردین.

پلیس: خب لازم نیست اومد بگین حکم جلبش صادر شده ... بیاد تکلیف این آقایون رو روشن کنه.

زن: خیلی خب، اگر اومد بهش میگم.

- زن به خونه و صحنه برمیگرده و احمد رو مشاهده می کنه.

زن: مگه تو نرفتی؟ ... چرا؟ ... باز من دروغ گفتم، شدم یک دروغگوی بزرگ؟ ... اگر اونا می اومدن تو ... آبروی من می رفت.

احمد: بابا رفتم، زن همسایه با شوهرش داشتن کولر تعمیر می کردن ... خجالت کشیدم برگشتم .. تو ام دروغ نگفتی چون اون موقع تو خونه نبودم ...

زن: مرد بلند شو برو تکلیفتو با اونها روشن کن ... خوب نیست هر دقیقه پلیس بیاد در خونه.

احمد: ساکت، منو آماده کن یه چند روزی میرم قم.

زن: قم چکار مگر اونجا فک و فامیل داریم؟ ... هان؟- کسی رو داریم؟ ...

احمد: نه میرم تا یه کمی آب از آسیاب بیفته.

زن: قم خرج نداره ... هتل و غذا ... تو پول داری؟

احمد: یه چند هزار تومنی دارم برای کرایه ماشین بسه ...

جا هم میرم جمکران توی حیات می خوابم ... غذا هم به یه دونه نون سیر میشم تو نگران من نباش.

زن: نه نگران تو نیستم، نگران خودم و بچه ها که باید باد هوا بخوریم ...

احمد: دست بچه ها رو بگیر برو خونه مادرت ...

زن: بله دیگه مادرت ... سربار بیچاره پدرم بشم.

احمد: چی کار کنم؟ ... فعلا که اوضاع همینه ... شاید فرجی بشه ... .

زن: ساک جلوی دره- برو بردار برو ... منم میرم خونه بابام ... بیچاره بابام با حقوق بازنشستگی باید خرج منو و بچه هامو بده.

پرده دوّم

- حیاط مسجد جمکران و احمد در حال گفتگو با مردی که زائر قم و جمکران است وارد صحنه می شود.

احمد: این نامه ها چی که می نویسد و توی این چاه می اندازین.

مرد: حاجت می خواهیم از آقا امام زمان (عج)- نامه می نویسیم و درد دل خود را برای مولا و آقایان مطرح می کنیم.

احمد: حالا واقعا کسی حاجت گرفته ... یعنی آقا میاد و این همه نامه رو میخونه.

مرد: انشاا... که ترتیب اثر میده ... امام ماست امام مهربان پیش خدا آبرو داره ... آبرومنده.

احمد: دست به قلمت خوبه یه نامه هم برای من بنویس.

مرد: باشه بگو چی بنویسیم؟ ... .

احمد: والله بیکارم و چک دست مردم دارم- کار داشتم ولی بر شکست شدم ... زن و بچه ام اسیرن ... آلاخون

بالاخون خودمم که فراری ... بنویس ... مهدی جان (عج) بخاطر بچه هام بخاطر همسرم بخاطر قلب مهربان مادرت زهرا (س) یه مددی کن ... یه مغازه دیدم ... اگه بتونم یه یخچال و یه فر بخرم یه ساندویچی راه بندازم تا هم بدهی هامو بدم هم زن و بچه ها ... گریه می کند.

مرد: گریه نکن تو کلت بخدا باشه ... حتما لنگ پولی هان.

احمد: آره اجاره و رهن مغازه زیاده ... .

مرد: نذر کن ایشاا... حاجت گرفتی ... هر سال بیای جمکران هر چی که تونستی نذری بدی.

احمد: بخدا سالی یه گوسفند قربونی می کنم.

مرد: چند روزه اینجایی؟ ... .

احمد: سه چهار روزی اینجا هستم ... از زن و بچه خبر ندارم؛ خدا خودش میدونه با نون خالی و روی حیاط مسجد می خوابم ...

مرد: دلم روشنه که امام زمان (عج) فرجی می کنه، خدای مهدی مهربونه.

- خدای امام زمان (عج) ضامن روزی بنده هاشه ... امشب که نامه انداختی ... قسم بده آقا رو به پهلوی شکسته مادرش، به دستان بریده عموش عباس ...

احمد: چشم روی چشم ... بنویس که انگار خودمم هم آماده شدم که شروع کنم یا علی ... دلم گواهی خوبی میده ...

پرده سوّم

- احمد در حالی جواب به مشتری که ساندویچ میخواد.

احمد: چشم الان بذارفلان این بچه رو بدم، چشم چند ساندویچ مرغ میدم که دستاتو هم باهاش بخوری.

مشتری: اشکالی نداره ... ولی مثل اینکه منو نشناختی.

احمد: شما؟ ... به نظر آشنا میای ... کجا شما رو دیدم؟ ...

مشتری: نامه برات نوشتم ... از آقا حاجت خواستی تو جمکران.

- احمد ... ای به فدات مرد ... اونو بغل می کنه مصافحه می کنه و معافه قربونت بشم ... بیا بیا که چه خوب اومدی ... شما کجا؟ اینجا کجا؟ ...

مشتری: اومدم شهرری گفتم یه زیارتی هم برم ... ثواب داره، گرسنه ام بود گفتم هم برای بچه ها و هم خودم یه ساندویچ بگیرم که شما رو دیدم که پشت میز کارت ....

احمد: بقیه اش رو دیگه نگو ... که امروز مهمون منی یعنی مهمون حضرت عبدالعظیم (ع) ...

بریم که برات بگم ... که دست خدا رو دیدم ... محبت امام زمان (عج) رو دیدم ... خدا به زن و بچه ام رحم کرد و زندگی ام دوباره گرفت ... عجب نامه ای نوشتی ای مرد ...

مشتری: نه نامه مهم نبود، اون آقایی که نامتو خونده عجب خدای مهربونی داشته، اونو بگو.

احمد: آره، هر سال برایش جمکران نذری میدم و نیمه شعبان برای آقامون جشن می گیریم. معجزه خدای حضرت مهدی (عج) نجاتم داد....